



University of Tehran press

Research in Contemporary World Literature

<http://jor.ut.ac.ir>, Email: pajuhesh@ut.ac.ir

p-ISSN : 2588-4131 e-ISSN: 2588 -7092

The Representation of Foucault's Concepts of Biopolitics and Governmentality in Michael Frayn's Copenhagen

Nazanin Gharaeinejad ¹ 0000-0001-5309-3528 Behrooz Mahmoodi Bakhtiari ² 0000-0002-5671-4040
Maryam Soltan Beyad ³ 0000-0003-1096-0964

1. Department of English Language and Literature, Alborz Campus, University of Tehran, Tehran, Iran..E-mail: nazanin.gharaei@ut.ac.ir
2. Department of Performing Arts/Faculty of Performing Arts, University of Tehran,Tehran,Iran. E-mail: mbakhtiari@ut.ac.ir
3. Department of English Language and Literature, Faculty of Foreign Languages and Literature, University of Tehran, Tehran, Iran. E-mail: msbeyad@ut.ac.ir

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 09 December 2024

Received in revised form: 29 May 2025

Accepted: 27 June 2025

Published online: Autumn 2025

Keywords:

Biopolitics, Copenhagen,

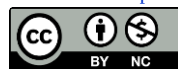
Frayn, Foucault,

Governmentality, Thatcherism

ABSTRACT

Michael Frayn (b. 1933) is a British playwright whose politically and socially charged works emerged during Margaret Thatcher's premiership (1979–1990). Influenced by the dominant ideology and political crises of the Thatcher era, his plays often reflect themes associated with neoliberalism. *Copenhagen*, one of his most significant plays, unfolds within the historical contexts of World War II, the Cold War, and the rise of quantum physics. By offering new interpretations of surveillance and control, the play engages with Foucauldian concepts of power/knowledge. This study aims to analyze the key Foucauldian concepts of governmentality and biopolitics, which serve as analytical tools for understanding the socio-political conditions of the Thatcher era. These concepts, critically examined by Michel Foucault, occupy a central place in modern theoretical discourse. The analysis of *Copenhagen* through the lens of governmentality and biopolitics reveals how Frayn re-reads Thatcher's rule in Foucauldian terms and demonstrates how these concepts evolved in that historical period. Furthermore, the role of scientific knowledge in shaping these Foucauldian ideas—both in the context of the play and in Thatcher's Britain—is explored. This perspective suggests that applying such theoretical frameworks to literary texts can open a window into the political and social truths of the time in which the work was written.

Cite this article: Gharaeinejad, N. , Mahmoodi-Bakhtiari, B. , and Beyad, M. . "The Representation of Foucault's Concept of Biopolitics and Governmentality in Michael Frayn's Copenhagen ", *Research in Contemporary World Literature*, 2025, 30 (2), 397-424. DOI: <http://doi.org/10.22059/jor.2025.386736.2591>



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jor.2025.386736.2591>



بازنمایی مفاهیم «زیست‌سیاست» و «حکومت‌مندی» فوکو در نمایشنامه کپنهاگ اثر مایکل فرین

نازنین قرائی نژاد^۱ بهروز محمودی بختیاری^۲ مریم سلطان بیاد^۳

۱. گروه زبان و ادبیات انگلیسی، پردیس البرز دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: nazanin.gharaei@ut.ac.ir

۲. گروه هنرهای زیبا، دانشکده هنرهای نمایشی و موسیقی، تهران، ایران. رایانامه: mbakhtiari@ut.ac.ir

۳. گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشکده زبانها و ادبیات خارجی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: msbeyad@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۹/۱۹ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۰۳/۰۸ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۴/۰۶ تاریخ انتشار: پاییز ۱۴۰۴ کلیدواژه‌ها: تاچریسم، زیست سیاست، حکومت‌مندی، فوکو، مایکل فرین، کپنهاگ	مایکل فرین (۱۹۳۳ م) نمایشنامه‌نویس بریتانیایی است که در دوره زمامداری تاچر (۱۹۹۰-۱۹۷۹) در انگلستان آثاری با مضامین سیاسی-اجتماعی از خود به جای گذاشت. آثار این نویسنده تحت تأثیر ایدئولوژی حاکم و معضلات سیاسی در دوره تاچر و مفهوم نئولیبرالیسم بودند. نمایشنامه کپنهاگ یکی از مهم‌ترین آثار وی، در بستری از تحولات جنگ جهانی دوم و همچنین جنگ سرد در قرن بیستم و ظهور فیزیک کوانتوم شکل می‌گیرد و با ارائه تعریف جدیدی از مفاهیم نظارت و کنترل، به روابط پیچیده‌تری از قدرت و دانش، به مفاهیم فوکویی می‌پردازد. هدف از این پژوهش، بررسی و تحلیل مفاهیمی مانند حکومت‌مندی و زیست‌سیاست است که مفاهیمی اصلی در مطالعه شرایط اجتماعی دوران حکومت تاچر محسوب می‌شوند. این مفاهیم توسط فوکو به نقد و بررسی کشیده شده‌اند و در اندیشه مدرن جایگاه گفتمانی مهمی می‌یابند. در همین راستا، بررسی مفاهیم زیست‌سیاست و حکومت‌مندی در نمایشنامه کپنهاگ نشان می‌دهند که چگونه فرین، دوران تاچر را با مفاهیم فوکویی بازخوانی کرده و شکل‌گیری این مفاهیم را در دوره تاریخی تاچر تحلیل کرده است. همچنین تأثیر و نقش دانش در شکل‌گیری مفاهیم فوکویی، چه در نمایشنامه کپنهاگ و چه در دوره تاچر، قابل بررسی می‌شود و این چشم انداز را ایجاد می‌کند که بتوان با کاربست این مفاهیم در یک متن ادبی، دریچه‌ای برای آشکار ساختن حقایق اجتماعی و سیاسی زمانه تألیف آن اثر، یافت

استناد: قرائی نژاد، نازنین، محمودی بختیاری، بهروز، و بیاد، مریم. "مفهوم «زیست‌سیاست» و «حکومت‌مندی» و بازنمایی آن‌ها در نمایشنامه کپنهاگ اثر مایکل فرین". پژوهش ادبیات معاصر جهان، ۱۴۰۴، ۳۰ (۲)، ۳۹۷-۴۲۴. DOI: <http://doi.org/10.22059/jor.2025.386736.2591>



مقدمه

دوره زمامداری مارگرت تاچر (۱۹۷۹-۱۹۹۰) را می‌توان یکی از دوره‌های تاریخ معاصر بریتانیا دانست؛ دورانی که با تغییرات بنیادین در حوزه‌های سیاست داخلی، اقتصاد و روابط بین‌الملل همراه بود. سیاست‌های نئولیبرالی تاچر، که بر پایه ایده‌هایی چون کاهش دخالت دولت در بازار، خصوصی‌سازی گسترده، حمایت از رقابت آزاد و بازسازی اقتدار دولت شکل گرفت، تحولی اساسی در گفتمان سیاسی بریتانیا پدید آورد (نک: هاروی، ۲۰۰۵؛ هال، ۲۰۱۳). در بریتانیا این دوره را دوره "پساجنگ"^۱ نیز می‌نامند. او با پیگیری نوعی اقتدارگرایی اقتصادی و تمرکز بر مسئولیت فردی، تغییرات گسترده‌ای در ساختار دولت ایجاد کرد و همزمان در سیاست خارجی نیز بر افزایش نقش بریتانیا در عرصه بین‌الملل، از جمله از طریق حمایت تسلیحاتی از برخی رژیم‌های اقتدارگرا در خاورمیانه، تأکید ورزید (نک: هاروی، ۲۰۰۵؛ هال، ۲۰۱۵؛ براون، ۲۰۱۵). اجرای این سیاست‌ها، افزون بر آثار اقتصادی، پیامدهای روانی، اجتماعی و فرهنگی به دنبال داشت که بسیاری از متفکران، آن را با خشونت ساختاری، فروپاشی انسجام اجتماعی و تخریب روان انسان مدرن پیوند داده‌اند.

نئولیبرالیسم در مقام ایدئولوژی رسمی رژیم‌های سرمایه‌داری مدرن، یک رویکرد فکری جدی برای بشریت شمرده می‌شود که آثار مخربش همانند جنگ، به فروپاشی و تحولات بنیادین در جامعه منجر می‌شود. این تخریب تا حدی پیش می‌رود که آثار مخربش بر روان بشر باقی می‌ماند. در دوره مدرن غربی، نئولیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی اصلی و غالب مطرح است و می‌توان گفت که اجرای سیاست‌های نئولیبرالیستی در دوران تصدی تاچر تا قبل از هزاره سوم به اوج خود رسید. بیشترین تحول در ساخت سلاح‌های نظامی بشر که منجر به پیامدهای منفی و خشونت‌های بعد جنگ است روی روان و جسم بشر قابل مشاهده است. امروزه جنگ‌هایی که بی‌واسطه تنها بر روان بشر تأثیر می‌گذارند را می‌توان در این قالب مفصل‌بندی کرد. «افسردگی»^۲، «روان زخم»^۳، «انزوا»^۴ و «طردشدگی»^۵ پیامدهای منفی دوران مدرن هستند (نک: هاروی، ۲۰۰۵؛ هال، ۲۰۱۵؛ براون، ۲۰۱۵). «اعتماد و مخاطره، فرصت و خطر، این ویژگی‌های دو قطبی و تعارض‌آمیز مدرنیت، همه جنبه‌های زندگی روزانه را تحت تأثیر دارند و بار دیگر درهم تنیدگی خارق‌العاده موقعیت محلی و جهانی را بازتاب می‌کنند» (گیدنز ۱۲۷). این آثار مخرب باعث شد تا میشل فوکو در کتاب *مراقبت و تنبیه*:

^۱ Post-war

^۲ Depression

^۳ Trauma

^۴ Isolation

^۵ Rejection

تولد زندان^۱ به بررسی سازوکارهای قدرت و دانش و فرآیندهای نظارت و کنترلپردازد. در ادامه بسط و گسترش گفتمان دانش و قدرت، بدن‌های رام و سوژه‌گی (سوبژکتیویته^۲) از گزاره‌های مهم پژوهش به حساب می‌آیند. این مفاهیم، برای درک بهتر سازوکارهای پنهان قدرت در جوامع مدرن به کار می‌روند. فوکو با تمرکز بر نهادهایی چون زندان، مدرسه، ارتش و بیمارستان، نشان داد که چگونه قدرت در جوامع مدرن از طریق نظارت، انضباط و گفتمان اعمال می‌شود. در این میان، نمایشنامه کپنهاگ (۱۹۹۸) اثر مایکل فرین در بستری تاریخی و علمی، به بررسی روابط قدرت، اخلاق، علم و سیاست در قرن بیستم می‌پردازد. این اثر با ارجاع به جنگ جهانی دوم، به جنگ سرد، ظهور فیزیک کوانتوم و مسئله ساخت بمب اتم، فضا و زمینه‌ای برای بازاندیشی نسبت به قدرت، دانش، و مسئولیت علمی فراهم می‌آورد. در عین حال، حضور فضای امنیتی و سیاسی دوره تاچر نیز در پس زمینه این نمایشنامه قابل ردگیری است.

هدف از این نوشتار، چگونگی کارکرد و بازنمایی مفاهیم فوکویی «زیست‌سیاست»^۳ و «حکومت‌مندی»^۴ در کلیت نمایشنامه کپنهاگ و همچنین هم‌سویی این مفاهیم با شرایط اجتماعی و سیاسی بریتانیا در دوران تاچر است. هدف دیگر این نوشتار توضیح و تحلیل سازوکار قدرت و چگونگی تبدیل آن به گفتمان دانش در این نمایشنامه است. این مقاله می‌کوشد تا به این پرسش پاسخ دهد که چه وجه اشتراکی میان دوران حکومت تاچر و مفاهیم مورد نظر فوکو از رهگذر خوانش نمایشنامه سیاسی کپنهاگ وجود دارد؟ این نمایشنامه، با بهره‌گیری از مفاهیمی چون «شیوه‌های نظارت و کنترل»، «سازوکار قدرت»، «چشم سراسربین»^۵، «انضباط»^۶، «گفتمان»^۷ به بررسی و چگونگی بازنمایی قدرت و دانش در سطح فردی و اجتماعی می‌پردازد. در این راستا، نمایشنامه از منظر فوکویی به این پرسش بنیادین نزدیک می‌شود که چگونه دانش و علم در مقام ابزارهایی برای اعمال قدرت و پیشبرد اهداف ایدئولوژیک به کار گرفته می‌شوند؟ در ادامه، با در نظر گرفتن دیدگاه فوکو دلایل گسترش نظارت و تبدیل شدن بدن انسان به ابژه دانش و بدن‌های رام، چگونگی

^۱ *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*

^۲ Subjectivity

^۳ Biopolitics

^۴ Governmentality

^۵ Panopticon

^۶ Discipline

^۷ Discourse

شکل‌گیری گفتمان دانش، گسترش فناوری و ساختن بمب‌ها و سلاح‌های اتمی برای نابودسازی بشر در دوران معاصر و همچنین تأمل در اخلاق و مسئولیت دانشمندان در مواجهه با پروژه‌های نظامی و سیاسی، مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد. لذا می‌توان ادعا کرد که این نمایشنامه، اثری سیاسی در دوره زمامداری تاجر محسوب می‌شود؛ زیرا تعریف سرمایه‌داری، مفهوم نئولیبرالیسم و نقش ابزار و تجهیزات تحت نام مقبول «گسترش علم»، باعث تولید اسلحه و بمب برای اعمال قدرت، کنترل و به استثمار کشیدن انسان‌ها شده است.

در میان مطالعات موجود، کلم^۱ (۲۰۰۴) استدلال می‌کند که نمایشنامه کپنهاگ از یک اصل مهم به نام عدم قطعیت تعمیم می‌یابد. در همین راستا، در این مقاله سعی شده که فیزیک کوانتوم به‌عنوان عنصر اصلی عدم قطعیت در سطوح تاریخی، اخلاقی و الهیاتی معرفی شود. این مقاله معنای عدم قطعیت را برای نظریه و روش انسان‌گرایی (اومانیزم) الهیاتی تفسیر می‌کند. از سوی دیگر، بارنت^۲ (۲۰۰۵) با اشاره به نمایشنامه مایکل فرین، موضوع فیزیک کوانتوم، حافظه و تاریخ را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد. این مقاله دراماتولوژی نمایشنامه را تحلیل می‌کند و به بررسی خوانش نمایشنامه پسادراماتیک می‌پردازد. تأثیر پسادراماتیک، با امتناع از تفسیر متن اجرا می‌شود، زیرا متکثر بودن معنا روی صحنه متأثر با اصل عدم قطعیت نهفته در نمایشنامه کپنهاگ برابری می‌کند.

استوارت^۳ (۲۰۰۹) به ارتباط بین طبیعت و علم می‌پردازد و تأکید می‌کند که دانش فیزیک ریشه در علم کوانتوم دارد. او همچنین با اشاره به نظریات هایزنبرگ و ارتباط استعاره‌ای علم و ادبیات، معتقد است که می‌توان موارد علمی را با شکلی از استعاره ادبی بیان کرد. او با کشاندن حوزه بحث به هنر متأثر، تصریح می‌کند که به همان اندازه که در متأثر عدم قطعیت وجود دارد، در علم همچنین عدم قطعیتی یافت می‌شود. الکس^۴ (۲۰۱۶) نیز در مقاله‌اش به بحث علم و سلاح‌های اتمی می‌پردازد و دانش در حال پیشرفتی را مطرح می‌کند که توانست آثار مخربی را در جنگ جهانی دوم به خصوص در ژاپن به جای بگذارد. او در این مقاله به‌طور مشخص، حوادث تاریخی هیروشیما و ناسازاکی و پیامدهای هولناک و تأثیر علم و ارتباط این رویدادها با علم را یادآور می‌شود.

بررسی مقالات و نوشته‌های منتشر شده در رابطه با نمایشنامه کپنهاگ نشان می‌دهد که این مقالات به بحث علم فیزیک و تأثیر آن در ادبیات و مخرب بودن آن و همچنین به عدم قطعیت علم

^۱ Klemm

^۲ Barnett

^۳ Steward

^۴ Alex

فیزیک و کوانتوم اشاره کرده‌اند و تا به حال نمایشنامه‌کنیهاگ با در نظر گرفتن مفاهیم فوکویی مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است. به همین دلیل، مقاله حاضر برای اولین بار می‌کوشد تا نمایشنامه‌کنیهاگ را با در نظر گرفتن مفاهیمی نظیر زیست‌سیاست و حکومت‌مندی فوکویی مورد بررسی و تحلیل قرار دهد.

در این قسمت از پژوهش به مفاهیم و مبانی نظری فوکو شامل حکومت‌مندی، سطوح قدرت و ارتباط آن با گفتمان، دانش و قدرت و همچنین مفهوم زیست‌سیاست پرداخته می‌شود.

۱. فوکو - قدرت/دانش و حکومت‌مندی

دوران مدرن به همراه گسترش نظام سرمایه‌داری که در دورهٔ مدرنیته متأخر^۱ لحاظ می‌شود، با تغییرات و تحولات بنیادین خویش یکی از دوره‌های مهم تاریخ بشر به حساب می‌آید. «سرمایه‌داری از همان آغاز دورهٔ مدرن تحقق یافته بود. سرمایه‌داری از همان آغاز یک پدیدهٔ اقتصاد جهانی بود و نه دولت ملی» (گیدنز ۵۹). گیدنز (۴۶) معتقد است «زندگی در جهان مدرن بیشتر شبیه سوار شدن به یک گردونهٔ بی‌مهار است». در همین زمان بود که تاجریسم و اشکال متعدّدش ظهور کرد و در دل این تحولات مفاهیم فوکویی بارها در تاریخ دستخوش تغییر شدند و به طرق مختلف بازنمایی و باز تولید شدند.

«قدرت»^۲ یکی از مفاهیم اصلی فوکویی است که بعدها به شکل نظام شبکه‌ای عرضه شد و در نهایت روابط قدرت به تولید دانش منجر شد و آن را تبدیل به گفتمان دانش کرد (میلز ۲۰۰۳، ۶۹). از سوی دیگر، روابط قدرت و نظارت به شکل‌گیری حکومت‌های تحت کنترل توسط سلاح‌های اتمی منجر شد، و پیشرفت علم و تولید گفتمان‌های جدیدی را نیز موجب شد. در واقع بشر با رشد دانش و تکنولوژی وارد سیرگفتمانی دانش و قدرت شد و به کمک آن توانست سایر انسان‌ها را تحت کنترل خویش بگیرد. از سوی دیگر، سازوکار قدرت اندک‌اندک در شکل‌گیری انضباط، نظارت و کنترل، حبس و بدن‌های رام عرضه شد. فوکو در اثرش با عنوان *مراقبت و تنبیه* (۱۹۷۷) به تحلیلی از عملکرد واقعی قدرت پرداخته است. او در این کتاب معتقد بود که سازوکار و مکانیسم قدرت در نهادهای اجتماعی منجر به شکل‌گیری سوژه و هویت می‌شود که توسط گفتمان‌ها شکل گرفته‌اند (نک: فوکو، ۱۹۷۷). همچنین فوکو سازوکار نظارت را از قرون وسطی تا زمان اکنون بررسی می‌کند، و نشان می‌دهد که شکل تنبیه و نظارت از فرم تنبیه سنتی و فیزیکی به تنبیه روحی تغییر ساختار

^۱ Late modernity

^۲ Power

داده است. به عبارت دیگر، تنبیه از جسم به روح گذر کرده است. در این باب، فوکو به نقش «نظارت»^۱ اشاره می‌کند و به تغییر ساختار کنترل و نظارت تأکید می‌ورزد. گفتمان یکی از پرکاربردترین واژه‌هایی است که فوکو در آثار خویش از جمله *تاریخ جنون*^۲ (۱۹۶۱)، *مر/قبت و تنبیه* (۱۹۹۷) و *نظم/اثر*^۳ (۱۹۶۶) استفاده کرده است. فوکو در *دیرینه‌شناسی دانش*^۴ (۱۹۶۹) تصریح می‌کند که اصطلاح گفتمان برای اشاره به قلمرو عمومی همه گزاره‌ها، و گاهی هم به‌عنوان روالی منظم و قانونمند برای تبیین شماری از گزاره‌ها به کار می‌رود (فوکو ۱۹۷۲، ۸۰). بنابراین، گفتمان مجموعه‌ای از گزاره‌هایی است که با گزاره‌های دیگر ادغام می‌شوند و توسط مجموعه‌ای از قوانین هدایت می‌شوند. اما هدف از تعریف گفتمان در پژوهش حاضر این است که نشان دهد چگونه دانش‌ها گزاره‌هایی هستند که قدرت می‌گیرند و در هر دوره تاریخی گفتمان‌های آن دوره را رقم می‌زنند. می‌توان گفت که گفتمان دانش در مقطعی زمانی به گفتمان غالب مبدل می‌شود و می‌تواند با استفاده از روابط قدرت، به کنترل و نظارت پردازد. پس نقش روابط قدرت بر تغییر ساختار کنترل و نظارت و همچنین در شکل‌گیری نوین حکمرانی حاکمان و تسلط گفتمان دانش حائز اهمیت می‌شود.

اگر گرامشی واژه «هژمونی»^۵ را برای تسلط بر طبقه کارگر مطرح کرد، فوکو از واژه حکومت‌مندی استفاده کرد. او حکومت‌مندی را این‌گونه معنا کرد: «اعمال قدرت بر زندگی و به‌طورعام بر جمعیت‌ها و به‌طورخاص سوژه فردی» (اسمارت ۱۳۴) و گیدنز عاملیت انسان را بر ماده، مقدم دانست و از اندیشه‌های صرف مارکسیستی-کلاسیک فاصله گرفت. بنابراین مفهوم حکومت‌مندی که توسط فوکو تعریف شد به سازوکار جدید و مناسبات نوین قدرت در ایجاد گفتمان‌های غالب و شکل جدیدی از نظارت و تنبیه اشاره داشت.

۲. سطوح قدرت از دیدگاه فوکو

از نظر فوکو، دو سطح از قدرت دارای اهمیت هستند: سطحی که در آن سوژه‌ها برساخته می‌شوند؛ و سطحی که به سامان‌دهی آنها می‌پردازد. در سطح نخست، قدرت به مدد علوم انسانی، هویت ما را تعریف می‌کند و ما را به سوژه بدل می‌سازد؛ و در سطح دوم، با هدف به فرمان در

^۱ Surveillance

^۲ *The History of Madness*

^۳ *The Order of Things: An Archeology of the Human Sciences*

^۴ *The Archeology of Knowledge*

^۵ Hegemony

آوردن سوژه‌ها، قدرت با چگونگی شکل‌دادن رفتار انسان‌ها سروکار دارد. به عبارتی دیگر، «صورت نخست به اعمال قدرت بر حیات بدن مربوط می‌شود، و صورت دوم به اعمال قدرت بر زندگی، مدیریت، و تنظیم جمعیت مربوط می‌شود» (اسمارت ۱۳۵). طرح حکومت‌مندی فوکو را می‌توان گشایش حوزه جدیدی دانست که در آن، هر سه مقوله دولت، قدرت و سوژه با یکدیگر در ارتباطند. حکومت‌مندی نوعی فرمانروایی مطلق است که هدف آن تنها سلطه است و دغدغه‌اش برابر است با تمامیت خواهی (نک: براون، ۲۰۱۵؛ دین، ۲۰۱۰). فوکو معتقد است که دولت، فقط یکی از ابزارهای حکومت‌مندی است، نه تمام آن. دولت، به‌عنوان بخشی از حکومت‌مندی، بر جمعیت اعمال قدرت می‌کند، اما این اعمال قدرت، فقط از طریق زور نیست، بلکه از طریق تکنیک‌های پیچیده‌تری انجام می‌شود. به عبارتی دیگر، دولت قسمتی از ابزارهای حکومت‌مندی است و جمعیت هم به‌عنوان بخشی از آن ابزارها هستند که باید بر آنها حکومت شود. هیندس تأکید دارد که فوکو، دولت را نه به‌عنوان یک نهاد مستقل و مسلط، بلکه به‌عنوان بخشی از یک نظام گسترده‌تر حکومتی در نظر می‌گیرد و هدف دولت مدیریت و کنترل جمعیت است (نک: هیندس، ۱۹۹۶ هدف فوکو از مفهوم حکومت‌مندی نشان دادن شیوه خاصی از انقیاد بود که توانست انسان را به منزله ابژه علوم انسانی و به کمک فرآیندهای گفتمانی تبدیل به سوژه کند (نک: میلز، ۲۰۰۳؛ اسمارت، ۲۰۰۲؛ دین، ۲۰۱۰). فوکو معتقد است که فردیت اساساً بر پایه ابژه سازی سوژه از طریق قدرت انضباطی رخ می‌دهد. فوکو حکومت‌مندی را نه صرفاً به معنای حکومت کردن به شیوه سنتی، بلکه به‌عنوان مجموعه‌ای از تکنیک‌ها، استراتژی‌ها و دانش‌ها می‌داند که برای مدیریت و کنترل جمعیت به کار می‌روند. در این چارچوب، دولت مدرن نقش محوری ایفا می‌کند و از طریق سازوکارهای پیچیده‌ای، هم به فردیت‌سازی و هم به کلیت‌سازی می‌پردازد. دولت مدرن با ترکیب این دو سازوکار، قدرت بسیار زیادی بر افراد و جامعه اعمال می‌کند. از یک طرف، افراد را به سوژه‌های قابل مدیریت تبدیل می‌کند و از طرف دیگر، رفتارهای جمعی را کنترل می‌کند (نک: میلز، ۲۰۰۳؛ کلی، ۲۰۰۹؛ اسمارت، ۲۰۰۲). این قدرت، می‌تواند به سوءاستفاده و سرکوب منجر شود. نظارت مداوم و کنترل رفتار افراد، می‌تواند منجر به احساس ناامنی و بی‌قدرتی در افراد شود. افراد، احساس می‌کنند که تحت نظارت دائمی قرار دارند و نمی‌توانند آزادانه عمل کنند. تأکید بیش از حد بر فردیت، می‌تواند منجر به از بین رفتن همبستگی اجتماعی و ایجاد شکاف در جامعه شود. افراد، به جای توجه به منافع جمعی، فقط به منافع فردی خود توجه می‌کنند. در نهایت، دولت مدرن، با استفاده از سازوکارهای حکومت‌مندی، می‌تواند به یک ماشین هولناک تبدیل شود که هم افراد را کنترل می‌کند و هم جامعه

را به سمت تفرقه و ناامنی سوق می‌دهد(نک. فریدمن، ۱۹۶۲؛ دانا، ۲۰۰۰؛ فوکو، ۱۹۷۷؛ مارکوزه، ۱۹۶۴). این اقدام باعث افزایش قدرت دولت می‌شود و ظرفیت‌های فردی را نیز افزایش می‌دهد. این نکته نشان دهنده قابلیت بهره‌وری قدرت از دیدگاه فوکو است. به عبارت دیگر، حکومت‌مندی کانون توجه حکومت بر روابط انسانی است، که در نهایت همه امور از جمله: ثروت و منابع، روش‌های زندگی و همه اتفاقاتی که وضعیت بشری می‌تواند در برابر آنها آسیب پذیر باشد (همچون بیماری‌های واگیردار، خشکسالی و غیره)، تولد و مرگ را تحت کنترل خویش در می‌آورد.

۳. مفهوم زیست‌سیاست

فوکو این اصطلاح را در سخنرانی مشهورش در کلوژ دوفرانس^۱ بین ژانویه و آوریل ۱۹۷۹ در کتاب *تولد زیست‌سیاست* (۱۹۶۳) به کار برد. فوکو برای حکومت معنای بسیار گسترده‌ای قائل است. «حکومت اصطلاحی بود که نه تنها در رساله سیاسی بلکه در متون فلسفی، دینی، پزشکی و آموزشی نیز کاربرد داشت. حکومت علاوه بر مدیریت دولت یا اداره کشور به مسئله خویش‌ننداری، رهنمودهایی برای خانواده یا کودکان، تدبیر منزل، ارشاد نفس و اموری از این دست نیز مربوط می‌شود» (لمکه، ۴۹). فوکو ارتباط بین زیست‌شناسی و سیاست را زیست‌سیاست نامید. به تعبیری، این مفهوم به زیست‌شناسی انسان و آمیختگی‌اش با سیاست اشاره می‌کند.

مفهوم زیست‌سیاست در اندیشه میشل فوکو، به مدیریت و کنترل زندگی بیولوژیک انسان‌ها توسط دولت و نهادهای قدرت اشاره دارد. فوکو معتقد است که در دوران مدرن، قدرت از اعمال زور و سرکوب مستقیم، به مدیریت و کنترل روزمره افراد تغییر شکل داده است. زیست‌سیاست به مدیریت و کنترل بدن‌های افراد به عنوان واحدهای تشکیل دهنده این جمعیت می‌پردازد و هدف آن بهینه‌سازی زندگی جمعیت افزایش سلامت، افزایش بهره‌وری و امنیت جمعیت است. زیست‌سیاست از طریق تکنیک‌ها و استراتژی‌های مختلف، سعی در شکل‌دهی و کنترل رفتارهای افراد دارد. از مکانیسم‌های اعمال زیست‌سیاست می‌توان به تکنیک‌های انضباطی مانند نظارت و ارزیابی، ثبت اطلاعات به منظور شکل‌دهی و کنترل بدنهای افراد و همچنین تنظیم جمعیت مانند آمار، سرشماری و سیاست‌های جمعیتی به منظور مدیریت و کنترل جمعیت اشاره کرد (نک. لمکه، ۲۰۱۱؛ فوکو، ۲۰۰۷؛ سایمون، ۱۹۹۵).

زیست‌سیاست و نئولیبرالیسم مفاهیم کلیدی در علوم اجتماعی هستند که به بررسی چگونگی اعمال قدرت در دوران مدرن می‌پردازند. هرچند این مفاهیم از زوایای متفاوتی به موضوع قدرت نگاه

^۱. Collège de France

می‌کنند، اما ارتباطات و تضادهایی نیز بین آنها وجود دارد. نئولیبرالیسم، به‌عنوان یک ایدئولوژی اقتصادی و سیاسی، بر فردگرایی، بازار آزاد و کاهش نقش دولت تأکید می‌کند. در این چارچوب، دولت به جای اعمال قدرت مستقیم بر افراد، از طریق سازوکارهای بازار، رفتارهای آنها را کنترل می‌کند. زیست‌سیاست، به‌عنوان مجموعه‌ای از تکنیک‌ها و استراتژی‌ها، به دولت امکان می‌دهد تا زندگی بیولوژیک افراد را مدیریت کند. در نئولیبرالیسم، زیست‌سیاست به‌منظور بهینه‌سازی بهره‌وری و کاهش هزینه‌های دولت به کار می‌رود. به‌عنوان مثال، سیاست‌های بهداشتی نئولیبرال به جای ارائه خدمات رایگان به همه، بر مسئولیت فردی در حفظ سلامتی تأکید می‌کند. در این چارچوب، افراد باید با انتخاب‌های آگاهانه، سلامتی خود را حفظ کنند و در صورت بیماری، هزینه‌های درمان را خودشان بپردازند. همچنین از دیدگاه فوکو، نئولیبرالیسم خود یک فرم از حکومت‌مندی است که از طریق آن افراد را به‌گونه‌ای تربیت می‌کند که به دنبال به حداکثر رساندن سود و سرمایه باشند. زیست‌سیاست، به‌عنوان یکی از ابزارهای سلطهٔ مدرن تلقی می‌شود. دولت مدرن، از طریق زیست‌سیاست، افراد را به سوژه‌های مطیع و مصرف‌کننده تبدیل می‌کند. به‌عنوان مثال، تبلیغات و رسانه‌ها، با تأکید بر زیبایی، سلامتی و موفقیت، افراد را به دنبال مصرف کالاهای خاص سوق می‌دهند. در این چارچوب، افراد به جای توجه به ارزش‌های انسانی، به دنبال تأمین نیازهای مصنوعی خود هستند (نک. هورکهایمر، ۲۰۰۲، مارکوزه، ۱۹۶۴؛ فریدمن، ۱۹۶۲، گریستل، ۲۰۲۲). این فرآیند نشان می‌دهد که چگونه در جامعهٔ مدرن، ارزش‌های انسانی جای خود را به عقلانیت ابزاری می‌دهند و انسان‌ها به‌عنوان ابزارهایی برای تولید و مصرف بازتعریف می‌شوند. در این میان، زیست‌سیاست به‌عنوان یکی از سازوکارهای کلیدی این سازوکار انقیادی، نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.

۴. نقد نمایشنامهٔ کپنهاگ از منظر زیست‌سیاست و حکومت‌مندی

نمایشنامهٔ کپنهاگ تأثیر علم و فناوری بویژه علم فیزیک، بر زندگی بشر را به تصویر می‌کشد؛ علمی که نه تنها در عرصهٔ تولید، بلکه در تعیین سرنوشت‌های انسانی نیز نقش داشته است. سه شخصیت اصلی نمایشنامه هر یک به نوعی نمایندهٔ نگاه‌های متفاوت علمی و اخلاقی هستند. این نمایشنامه به معمای ملاقات و گفتگوی ورنر هایزنبرگ^۱ و نیلز بور^۲ (دو فیزیکدان نامور نیمه اول قرن بیستم) در سال ۱۹۴۱ و در شهر کپنهاگ می‌پردازد. نیلز بور فیزیکدان دانمارکی بود که نقش بنیادی در شناخت ساختار اتمی و نظریه کوانتوم داشت. در گذشته، هایزنبرگ به‌عنوان نابغهٔ فیزیک

^۱ Heisenberg(1901-1976)

^۲ Bohr(1885-1962)

همان‌گونه که بور می‌گوید: «خب، اون فیزیکدان بی‌نظیری بود. هیچ وقت نظرم رو در این مورد عوض نکردم» (فرین ۹) در آزمایشگاه بور مشغول به کار بوده است؛ ولی اکنون آنها در ملاقاتی با یکدیگر در مورد دستاوردهای علمی خود گفتگو می‌کنند. آنها در مورد چگونگی ساخته شدن سلاح-های اتمی توسط دانش فیزیک به گفتگو می‌پردازند. در طول این گفتگو، آنها ضمن صحبت درباره حاکمیت هیتلر در آلمان، به این نکته اشاره می‌کنند که چگونه زیست بشر تحت کنترل علم و فناوری قرار گرفته است. این حقیقت که هیتلر در زمان حکومت خویش چگونه از فناوری پیشرفته زمان خود مانند بمب‌های شیمیایی و سلاح‌های اتمی برای نابودی انسان‌ها استفاده کرد. اینکه زیست بشر تحت استثمار دانش قرار گرفته است از دیگر مکالماتی است که در طی این نمایشنامه قابل مطالعه است.

۴-۱. ابهام و عدم قطعیت

در مرکز نمایشنامه، پرسشی ساده اما سهمگین مطرح می‌شود: «چرا هاینبرگ به کپنهاگ رفت؟». فرین با نگاهی شکاکانه، از پاسخ‌های قطعی پرهیز می‌کند و به جای آن، با ساختاری چندلایه و متقاطع، مخاطب را درگیر تعلیق میان احتمالات، انگیزه‌ها و مسئولیت‌ها می‌سازد. این درنگ در باب مسئولیت فردی، یکی از کانونی‌ترین مفاهیم در سیاست نئولیبرالی است. در منطق تاجری، افراد باید خود را حکومت کنند و پاسخگوی پیامدهای انتخاب‌های خویش باشند (نک: براون، ۲۰۱۵؛ دین، ۲۰۱۰؛ هاروی، ۲۰۰۵). بور و هاینبرگ، هر دو دانشمندانی بودند که با تصمیمات علمی‌شان، در دل ماشین‌های قدرت نظامی و سیاسی گرفتار شده‌اند؛ اما فرین این سوال را مطرح می‌کند که آیا علم می‌تواند خود را از مسئولیت سیاسی و اخلاقی مبرا بداند؟ در عین حال، نمایشنامه با استفاده از استعاره‌های علمی، بویژه اصل عدم قطعیت در مکانیک کوانتومی، به تقاطع علم و فلسفه سیاست راه می‌یابد. در جهانی که رفتار ذرات اتم قابل پیش‌بینی نیست، چگونه می‌توان از کنش انسانی انتظار قطعیت و شفافیت داشت؟ این رویکرد فرین، بازتابی است از فضای ابهام‌آلود دوران تاجر که در آن سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی، پیامدهای پیش‌بینی ناپذیری به همراه داشت. یکی دیگر از بازتاب‌های نظریه عدم قطعیت در نمایشنامه کپنهاگ، به صورت نمادین در شخصیت پردازی هاینبرگ ظاهر می‌شود. به عنوان نمونه در صحنه‌ای از نمایشنامه زمانی که هاینبرگ می‌گوید:

خیلی جالبه. اونقدر جالبه که هیچ وقت به فکر خطور نکرد. یک بار دیگه اصل متکمل: من دشمنتم؛ دوست هم هستم. خطری برای کل بشریتیم؛ مهمونتم هستم. یک ذره‌ام؛ موج هم هستم. ما یک مسئولیت نسبت به کل دنیا داریم و کلی مسئولیت نسبت به چیزای دیگه؛ نسبت به هم‌میهن‌هامون، همسایه‌هامون، دوست‌هامون، خانواده‌مون، بچه‌هامون، که هیچکدوم هم با همدیگه

نمی‌خون. ما باید همزمان نه از توی دو تا شکاف، بلکه از توی بیست و دو شکاف رد بشیم. تنها کاری هم که میشه کرد اینه که بعدش برگردیم نگاه کنیم ببینیم چی شد (فرین ۹۷).

این شخصیت (هایزنبرگ)، نه تنها از نظر علمی و اخلاقی در وضعیت تعلیق قرار دارد، بلکه از نظر هویتی نیز در مرزی مبهم بین دو جهان متضاد جای گرفته است. هایزنبرگ با وجود اینکه یک فیزیکدان آلمانی است و در چارچوب دولت نازی فعالیت می‌کند، به روشنی از ایدئولوژی نازی فاصله می‌گیرد. با این حال، از سوی دانمارکی‌ها و بویژه بور، همچنان به چشم نماینده قدرت اشغالگر نگریسته می‌شود. برای نمونه مارگرت می‌گوید: «هایزنبرگ آلمانی بود؛ ما دانمارکی. ما تحت اشغال آلمان‌ها بودیم» (۸). او در آلمان جایی ندارد، چرا که دانشمندی غیرایدئولوژیک و مردد است؛ و در کپنهاگ نیز طرد می‌شود، چرا که صرفاً به واسطه ملیت خود نامطلوب تلقی می‌شود. این موقعیت نامنسجم، بازتابی از اصل فیزیکی عدم قطعیت است. هایزنبرگ به مثابه یک سوژه انسانی نه مکان قطعی دارد، نه جهت‌گیری اخلاقی او مشخص است. او بین دوگانه‌های علم و قدرت، دوست و دشمن، قربانی و همدست، در نوسان است. چنین موقعیتی در منطق نمایشنامه، بخشی از پیام فرین درباره مرز میان خیر و شر، دوست و دشمن و حتی کنشگر و قربانی است که به سادگی قابل تمایز نیست. در پرده اول نمایشنامه کپنهاگ، در دنیای خیالی پس از مرگ دیالوگی بین بور و همسرش مارگرت در مورد آمدن هایزنبرگ به منزلشان شکل گرفت. مارگرت به وضوح از این ملاقات ناراضی است:

بور: هنوز داری بهش فکر می‌کنی؟

مارگرت: چرا اومد کپنهاگ؟

بور: این قدر مهمه عزیزم؛ حالا که هر سه مون مرده‌یم و خلاص شده‌یم؟

مارگرت: بعضی سوال‌ها سال‌ها بعد از مرگ صاحب‌شون هنوز مطرحند. ول کن نیستن، مثل اشباح. دنبال جواب‌هایی می‌گردند که موقع زنده بودن‌شون پیدا نشد (فرین ۷).

در این دیالوگ، علاوه بر شکایت‌های مارگرت، با حضور هایزنبرگ در کپنهاگ و اشاره بور به مرگ و حس عدم تعلق و وضعیت آستانگی بین مرگ و زندگی مواجهیم. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، اصل عدم قطعیت که در فیزیک توسط هایزنبرگ مطرح شد، این فرض کلاسیک را به چالش می‌کشد که حقیقت امری مطلق، قابل اندازه‌گیری و دارای مرکزیت در جهان است. این اصل نشان می‌دهد که جهان نه بر بنیان قطعیت، بلکه بر عدم قطعیت، احتمال و ناپایداری بنیادی استوار است. برای نمونه در نمایشنامه، بور به مرگ سه نفرشان و همین‌طور به سوالاتی که هرگز پاسخی برایشان

نیست اشاره دارد، که به نوعی نشان دهنده وضعیت ناپایداری جهان و موجودات در جهان است. در ابتدای نمایشنامه شاهد تقابل مرگ و زندگی شخصیت‌های نمایشنامه هستیم. تعریف ثابتی برای وضعیت این شخصیت‌ها وجود ندارد و آنها در وضعیت تعلیق به سر می‌برند و این وضعیت تا پایان نمایشنامه حفظ می‌شود:

هایزنبرگ: حالا دیگر همه مون مرده‌ایم و خلاص شده‌ایم. بله، دنیا هم تنها دو چیز در مورد من به خاطر می‌آره، یکی اصل عدم قطعیت و اون یکی، دیدار اسرارآمیز با نیلز بور در سال ۱۹۴۱ در کپنهاگ. هر کسی عدم قطعیت رو می‌فهمه، یا فکر می‌کنه می‌فهمه. اما هیچ‌کس سفر من به کپنهاگ رو نمی‌فهمه. بارها و بارها توضیحش دادم. برای خود بور، برای مارگرت به بازجوها و ماموران اطلاعات، به روزنامه‌نگارها و تاریخ‌نویس‌ها. هر چی هم بیشتر توضیح دادم تردید و عدم قطعیت عمیق‌تر شده. خب، خوشحالم که می‌تونم یک بار دیگه توضیحش بدم؛ حالا که همه‌مون مرده‌ایم و رفتیم؛ حالا که دیگه نه کسی اذیت می‌شه، نه به کسی خیانت می‌شه. (فرین ۸-۹).

اصل عدم قطعیت، صرفاً مفهومی علمی در فیزیک کوانتوم نیست، بلکه در نمایشنامه کپنهاگ به استعاره‌ای بنیادین برای فهم پیچیدگی در تصمیم‌گیری انسانی، اخلاق و تاریخ مبدل می‌شود. مواجهه بور و هایزنبرگ نه بر پایه قطعیت، بلکه در فضایی از شک، ابهام و چندگانگی روایت می‌شود. مخاطب نه با یک حقیقت قطعی، بلکه با بازنمایی متکثری از تردیدها و حافظه ناقص مواجه است. دقیقاً مانند فضای نمایشنامه، در حکومت‌مندی نئولیبرال نیز نه با اجبار آشکار، بلکه با تردید، مسئولیت‌سازی و بازنمایی‌های متکثر مواجه‌ایم فرد باید تصمیم بگیرد بدون آنکه بداند تصمیم درست چیست. اصل عدم قطعیت در نمایشنامه کپنهاگ نه تنها بستری برای تأمل علمی و اخلاقی است، بلکه استعاره‌ای عمیق برای منطق حکمرانی نئولیبرال و فوکویی است. این منطق در دوره تاجر به وضوح نمود پیدا می‌کند.

۴-۲. دانش - سیاست و جنگ

در طی این نمایشنامه، مشخص می‌شود که هایزنبرگ دوست صمیمی بور است و او ملاقاتش با بور را «دیداری اسرارآمیز» در سال ۱۹۴۱ در کپنهاگ می‌داند. در بخشی از نمایشنامه مارگرت می‌گوید: «سال ۱۹۴۱ بود! (دو سال بود که جنگ جهانی شروع شده بود)» (۸). به یاد داریم که تاریخ ۱۹۴۱ تأکیدی بر جنگ‌های جهانی، جنگ سرد، و جنگ‌های روانی است و موقعیت زمانی نمایشنامه و محوریت معنایی آن بر حول موضوع جنگ در دوران مدرن را مورد تأکید قرار می‌دهد. به عنوان نمونه هم می‌توان به دیالوگ بور اشاره کرد. آنجا که بور می‌گوید: «و ارتباط سخت‌تر و سخت‌تر شد. با شروع جنگ که دیگه غیر ممکن شد تا اون روز در سال ۱۹۴۱» (۱۱).

هایزنبرگ و بور هر دو به دوره طلایی فیزیک کوانتوم تعلق دارند؛ یعنی دقیقا اوایل قرن بیستم میلادی که سرعت کشف مفاهیم نوین علمی و قدرتمند شدن علم روبه گسترش بود. هایزنبرگ، دانشمند پرسودایی بود که علم فیزیک و جهان کوانتوم را رونقی بسیار بخشید و بور یا پدر فیزیک نوین، همان مردیست که کمک شایانی به درک ما از اتم کرد و توانست تجسم این دنیا را برای ما ساده‌تر کند. این دو طی گفتگوی خود به ظهور هیتلر و متحدانش می‌پردازند. در طی نمایشنامه به موضوع یهودی صفت بودن هایزنبرگ نیز اشاره می‌شود. از خلال گفتگوی بور و هایزنبرگ می‌فهمیم که هایزنبرگ تصمیم دارد آن قدر در کپنهاگ بماند تا پس از سقوط هیتلر و هیاووی جنگ، آلمان را از نو بازسازی کند. در این بخش از نمایشنامه در واقع اشاراتی به جنایات علیه بشریت هیتلر و حزب نازی می‌کند. در واقع، به بازنمایی اعمال قدرت و حکومت‌مندی هیتلر در آن دوره و مفهوم نژاد و نسل‌کشی توسط ابزارهای قدرت که توسط علم فیزیک تولید شده بود، می‌پردازد. در طی گفتگوی بور و هایزنبرگ به این نکته اشاره می‌شود که هیتلر پروژه ساخت بمب اتم را به هایزنبرگ محول می‌کند، چون او تنها فرد باقی‌مانده است که ممکن است از پس آن بر بیاید. از طرفی دانشمندان پناه‌گرفته در آمریکا، حالا قدرت و آرامش کافی دارند که دور از رگبار موشک‌ها، برای پایان دادن به جنگ، پیشبرد علم، طمع جاودانگی و یا هر دلیلی که در ذهن دارند، بمب اتم را بسازند و سرنوشت جهان را رقم بزنند. گفتگوی زیر موید این موضوع است:

بور: همه چیز هنوز تحت کنترل تو هست؟

هایزنبرگ: بله، تحت کنترل منه! اصل مطلب همینه! تحت کنترل من!

بور: اون موقع که دیگه چیزی تحت کنترل کسی نبود!

هایزنبرگ: چرا، به خاطر همین هم بالاخره از قید و بند آزاد شده بودیم! هر چی به آخر نزدیک

می‌شدیم، سریع‌تر می‌تونستیم کار کنیم!

بور: تو دیگه برنامه رو اداره نمی‌کردی هایزنبرگ. برنامه تو رو اداره می‌کرد (فرین ۶۵).

در نمایشنامه کپنهاگ، علم دانشی خنثی نیست، بلکه به ابزاری در خدمت سیاست، اخلاق و قدرت بدل می‌شود؛ بویژه در بستر جنگ جهانی دوم، که دانشمندانی مانند هایزنبرگ زیر فشار دولت نازی، در موقعیتی دوگانه میان وفاداری، بقا و برای مشارکت در ساخت سلاح‌های مرگ‌بار قرار می‌گیرند. این وضعیت، نمونه‌ای روشن از زیست‌سیاست و حکومت‌مندی فوکویی است، جایی که حیات و مرگ انسان‌ها در چارچوب تصمیمات علمی-سیاسی مدیریت می‌شوند. هایزنبرگ، هم‌زمان که حامل دانش است، به سوژه‌ای تبدیل می‌شود که باید در مدار کنترل، انضباط و محاسبه باقی

بماند؛ چه از سوی حکومت نازی، چه در نگاه متفکین پس از جنگ. این سازوکار با منطق حکومت‌مندی نیز همخوان است، چرا که دانش و کنش علمی نه فقط در خدمت حقیقت، بلکه در خدمت هدایت و تنظیم رفتار انسان‌ها قرار می‌گیرد. این پیوند بین علم و سیاست در بستر جنگ، در دوران تاچر نیز به‌گونه‌ای دیگر تکرار می‌شود، آنجا که علم و فناوری در خدمت مداخله‌های نظامی، کنترل اجتماعی قرار می‌گیرند.

۳-۴. اخلاق-سیاست و علم

فرین، با طرح این پرسش که «آیا هاینبرگ قصد ساخت بمب اتم را داشت؟»، به بررسی تعارض بین اخلاق و سیاست در علم می‌پردازد. نمایشنامه کپنهاگ در بستری روایت می‌شود که در آن علم دیگر پدیده‌ای خنثی از سیاست و اخلاق نیست، بلکه به عنصری در هم تنیده با ساختارهای قدرت، ایدئولوژی و مسئولیت فردی تبدیل شده است. این پیوند به نوعی تحلیل فوکویی از حکومت‌مندی است که در آن دانش نه تنها به ابزار شناخت بلکه به ابزار حکومت بدل می‌شود. در این نمایشنامه هاینبرگ و بور نماینده دو نوع دانش هستند که در معرض فشارهای سیاسی و اخلاقی قرار دارند. پرسش فرین از جمله "آیا هاینبرگ می‌خواست بمب اتم بسازد؟" یا "تا کجا می‌توان مسئولیت فردی را از مسئولیت نظامی و سیاسی تفکیک کرد؟" پرسش‌هایی هستند که به‌طور مشخص در پرتو نئولیبرالیسم و حکومت‌مندی قابل فهم هستند. علم با اتکاء بر خرد فردی میدل به ابزاری برای هدایت زیست جمعی می‌شود. در منطق نئولیبرال، علم تنها به مثابه ابزاری برای حقیقت‌جویی خالص فهمیده نمی‌شود؛ بلکه به‌عنوان دانشی دیده می‌شود که باید به رشد اقتصادی، حفظ امنیت و پیش‌بینی بحران‌ها یاری رساند. تصمیم‌های هاینبرگ در دل چنین ساختاری، نه تنها علمی و اخلاقی‌اند، بلکه بخشی از محاسبه نئولیبرالی برای بقا و حکمرانی بر خود و دیگری هستند. فرین با نمایش این بحران اخلاقی در دل ساختار دانش، ما را با شکل تازه‌ای از سیاست درون علم مواجه می‌کند. از منظر فوکویی این ساختار نشان‌دهنده قدرت/ دانش است که افراد را به خودمراقبتی و پذیرش نقش خود ترغیب می‌کند. بنابراین، کپنهاگ نه تنها بازنمایی رویدادی تاریخی است، بلکه بازتابی است از تحولی در نسبت میان علم، اخلاق و سیاست که از دوران تاچر تا امروز شالوده نظم نئولیبرال را شکل داده است. این رویکرد، با فضای فکری دوران تاچر، که پر از بحث‌های ایدئولوژیک و پرسش‌های بنیادین بود، همخوانی دارد (نک: براون، ۲۰۱۵؛ دین، ۲۰۱۰؛ هاروی، ۲۰۰۵). نمایشنامه کپنهاگ اثر مایکل فرین، از بسیاری جهات با فضای سیاسی- اجتماعی دوران نخست وزیری مارگارت تاچر در بریتانیا قابل مقایسه و تحلیل است. دوران تاچر با شکاف‌های عمیق طبقاتی، سیاست‌های نئولیبرالی، و تأکید بر مسئولیت فردی همراه بود؛

فضایی پرتنش که در آن نقش دولت، آزادی فردی و مسئولیت اجتماعی به میدان نبرد ایدئولوژیک تبدیل شده بود. نمایشنامه کپنهاگ نیز، با تمرکز بر یک لحظه تاریخی مبهم و پرسش برانگیز ملاقات بور و هایزنبرگ در کپنهاگ تحت اشغال نازی‌ها به مسائلی می‌پردازد که در قلب گفتمان نئولیبرال تاجری جای دارد. تاجر بر مسئولیت فردی و خوداتکایی تأکید می‌کرد. او معتقد بود که افراد باید مسئول سرنوشت خود باشند و نباید به دولت متکی باشند. نمایشنامه کپنهاگ نیز، به موضوع مسئولیت فردی در قبال تصمیمات می‌پردازد. شخصیت هایزنبرگ در کپنهاگ نمود عینی فردی است که در دل نظم‌های حکومتی و گفتمان نئولیبرالی، در تعارض میان مسئولیت فردی، علم و قدرت گرفتار شده و ناگزیر به تصمیم‌گیری در بستری می‌شود که خود محصول سازوکارهای حکومت‌مندی و زیست‌سیاست است

۴-۴. گفتمان دانش

در این نمایشنامه با توجه به دوران مدرن و شکل‌گیری جنگ‌هایی که در این دوره شکل گرفته است؛ گفتمان دانش می‌تواند گزاره دیگری در این دوره به حساب بیاید. دوره‌ای که انسان خود مختار و خردورز دست به تولید ابزار در صنعت و فناوری می‌زند. ابزاری که بعدها انسان‌ها را تحت انتقاد خود می‌گیرد و به ورطه نابودی می‌کشانند. به‌عنوان نمونه در متن نمایشنامه به این گزاره اشاره می‌شود:

بور: خب، اون فیزیکدان بی‌نظیری بود. هیچ وقت نظرم رو در این مورد عوض نکردم.
مارگرت: همه شون خوب بودن، همه اون‌ها که اومدن کپنهاگ با تو کار کردن. بیش‌تر پیشگام‌های مهم نظریه اتمی یه وقتی اینجا پیش تو بودن (فرین ۹)
مارگرت: چیزی نیست که با جنگ سروکار داشته باشه؟
بور: تخصص هایزنبرگ فیزیک نظری هست. فکر نمی‌کنم تا حالا راهی کشف شده باشه که بشه با فیزیک نظری آدم کشت (فرین ۱۶).

فوکو دانش را نوعی گفتمان می‌داند که در هر دوره‌ای دارای مفهوم و تعریف خاص همان زمان است. فوکو معتقد است که سازوکار و مناسبات قدرت منجر به شکل‌گیری گفتمان می‌شود که از جمله گفتمان دانش از نتایج آن است، که در نهایت به مفهوم قدرت / دانش می‌انجامد. فوکو اذعان دارد که غیرممکن است که قدرت بدون دانش اعمال شود و غیرممکن است که قدرت منشأ دانش نباشد (نک: فوکو، ۱۹۷۸؛ میلز، ۲۰۰۳). روابط قدرت به بازتولید گفتمان دانش منجر می‌شود. به این تعبیر، هویت‌های نمایشنامه بر ساخته دانش و گفتمان مسلط در هر دوره تاریخی و زمانی هستند.

هویت‌ها مفهوم فراتاریخی و زمانی ندارند و در بطن زمان و جامعه تولید می‌شوند و معنا پیدا می‌کنند. نمایشنامه‌کپنهاگ تحت جریان مدرنیته در قرن بیستم نوشته شده است، دوره‌ای که انسان به نوعی از خرد که تحت عنوان خرد ابزاری نام دارد رسیده است. در نمایشنامه‌کپنهاگ انسان مدرن به کمک علم و هویت تازه تولید شده‌اش دست به تولید سلاح می‌زند. پیامدهای مدرنیته که می‌تواند پیامدهای منفی مانند جنگ‌های روانی، و گزاره‌هایی مانند نازیسم، لنینیسم و تاجریسم، تبعیضات نژادی و جنسی را ایجاد کند. انسان مدرن با پیشرفت تکنولوژی و به کمک دانش دست به تولید بمب اتم می‌زند تا کنترل بشر را به عهده بگیرد. در طول نمایشنامه اشارات مستقیم به علم فیزیک و کوانتوم وجود دارد، و همین‌طور اشاره به پدر کوانتوم (بور) می‌شود، اما در نهایت واژه مدرنیته به گزاره‌هایی از جمله «پوچی»^۱، «نهایی»^۲ و «بیگانگی»^۳ بشر منجر می‌شود

هایزنبرگ: شما کوچکترین تصویری نداشتین از اینکه وقتی بمب روی شهری می‌افته چی می‌شه. حتی بمب‌های معمولی. هیچ کدوم شماها تجربه‌ش رو نداشتین. حتی یک نفرتون. یه شب، بعد یکی از اون بمبارون‌ها، من از مرکز برلین بر می‌گشتم حومه شهر. هیچ وسیله نقلیه‌ای نبود. تمام شهر داشت می‌سوخت. حتی چاله‌های تو خیابون‌ها داشتن می‌سوختن. کپه‌های فسفر گداخته و ذوب شده هی مثل گه سگ شبرنگ می‌چسبن به کفشت هی باید کفش‌هاتو پاک کنی انگار تمام خیابون رو گه سگ‌های از جهنم در رفته برداشته (فرین ۵۵).

پیشرفت علم و فناوری تا جایی گسترش پیدا می‌کند که کاملاً بر انسان و زندگی‌اش مسلط می‌شود و اختیار انسان را سلب می‌کند و او را به بردگی تام می‌کشد. جایی که وبر از آن به «قفس آهنین»^۴ یاد می‌کند و یا مارکس به «کالاشدگی»^۵ و «شی‌وارگی»^۶ بشر اشاره می‌کند و انسان را با اطراف و پیرامونش بیگانه می‌کند. نمایشنامه‌کپنهاگ نه تنها به بررسی یک ملاقات تاریخی می‌پردازد، بلکه به‌طور عمیق، به تسلط و گفتمان دانش فیزیک و اهمیت آن در دوران مدرن اشاره می‌کند. فرین، با استفاده از زبان و مفاهیم فیزیک کوانتوم، نشان می‌دهد که چگونه این دانش، نه تنها جهان مادی، بلکه جهان انسانی را نیز تحت تأثیر قرار داده است. نمایشنامه‌کپنهاگ، نشان می‌دهد که چگونه پیشرفت‌های علمی، می‌توانند تأثیرات عمیقی بر زندگی انسانی داشته باشند.

¹ Absurdity

² Loneliness

³ Alienation

⁴ Iron cage

⁵ Commodity fetishism

⁶ Reification

اختراع بمب اتم، که نتیجه مستقیم پیشرفت‌های فیزیک کوانتوم بود، جهان را به مکانی خطرناک‌تر تبدیل کرد.

فرین، با طرح این پرسش که «آیا هاینبرگ قصد ساخت بمب اتم را داشت؟»، به بررسی مسئولیت دانشمندان در قبال پیامدهای کشفیات خود می‌پردازد. او نشان می‌دهد که دانشمندان، نمی‌توانند خود را از پیامدهای سیاسی و اجتماعی کار خود جدا کنند. فرین نشان می‌دهد که چگونه دانش فیزیک، می‌تواند به ابزاری برای اعمال قدرت تبدیل شود. در دوران جنگ جهانی دوم، دولت‌ها به دنبال استفاده از دانش فیزیک برای ساخت سلاح‌های قدرتمند بودند. فرین، با نشان دادن رقابت بین بور و هاینبرگ، نشان می‌دهد که چگونه رقابت‌های علمی، می‌تواند تحت تأثیر انگیزه‌های سیاسی قرار گیرد. او نشان می‌دهد که چگونه گفتمان قدرت، می‌تواند بر تولید و انتشار دانش علمی تأثیر بگذارد، به حدی که انسان‌ها به انقیاد کشیده می‌شوند و به «بدن‌های رام»^۱ تبدیل می‌شوند، و در نهایت حکومت‌مندی و شیوه حکمرانی مدرن شکل می‌گیرد. اگر در دوره‌های کلاسیک نظارت و حکمرانی با شیوه سنتی و کلاسیک انجام می‌شد امروزه به کمک علم و گفتمان دانش با شیوه‌ای نوین اعمال می‌شود. در اندیشه فوکو شکل‌گیری دوباره خویشتن ممکن نمی‌شود مگر اینکه فرد به مثابه سوژه‌ای اثر پذیر بازسازی گردد (نک: کلی، ۲۰۰۹؛ اسمارت، ۲۰۰۲؛ میلز، ۲۰۰۳). بدن انسان به مثابه ابژه عمل می‌کند و توسط علم و گفتمان‌ها دارای قابلیت تغییر و رام‌شدگی می‌شود. «بور: تو دیگه برنامه رو کنترل نمی‌کردی هاینبرگ، برنامه تو رو اداره می‌کرد» (فرین ۶۵). از این رو، گفتمان دانش می‌تواند بدن را با ابزارها و فناوری‌ها تغییر داده و به انقیاد بکشاند و سوژه‌گی جدید و نوینی را بسازد

مارگرت ادعا داشت که آلمانی‌ها نمادی از قدرت به حساب می‌آیند و می‌توانند به تولید سلاح‌های هسته‌ای دست بزنند و به کمک آن، قدرت و نفوذشان را بر یهودیان افزایش دهند. در جایی بور اشاره می‌کند: «تخصص هاینبرگ فیزیک نظریه. فکر نمی‌کنم تا حالا راهی کشف شده باشه که بشه با فیزیک نظری آدم کشت» (فرین ۱۶) و یا بور می‌پرسد «اما من ازت پرسیدم آیا واقعا فکر می‌کنی می‌شه از شکافت اورانیوم تو ساختن سلاح استفاده بشه؟» (فرین ۴۷). در اینجا خشونت ابزاری از طریق گفتمان دانش نهادینه می‌شود، و عملاً زمینه جنگ روانی را ایجاد می‌کند؛ به تعبیری، قدرت گرفتن علم و نظارت انسان‌ها توسط ابزارهای پیشرفته، زمینه جنگ و خشونت روانی و رفتاری را منجر می‌شود. این نظارت و کنترل در دنیای مدرن نوعی خشونت محسوب می‌شود که

^۱ Docile Body

به قول میشل فوکو تنبیه زمانی بر جسم اعمال می‌شد و امروزه تنبیه از جسم به روح رسیده است. تنبیه امروزه شکل و فرم جدیدی گرفته است و این نوع خشونت ابزاری از شکنجه فیزیکی به روح بشر منتقل شده است. انسان هر لحظه از زندگی‌اش تحت کنترل و مشاهده شدن است و این امر منجر به خشونت ابزاری می‌شود. بنابراین در کپنهاگ، هایزنبرگ نمایانگر دوگانگی دانش در دل حکومت‌مندی است؛ دانشی که به جای حقیقت‌جویی، در خدمت کنترل و خشونت ابزاری قرار می‌گیرد. تردید اخلاقی او (هایزنبرگ) بازتاب همان لحظه‌ای است که دانش از مسیر تأمل و مسئولیت فردی به سازوکارهایی برای سلطه مبدل می‌شود.

۴-۵. نژاد

در طی دیالوگ اولیه میان مارگرت و بور، مارگرت به حضور هایزنبرگ به علت نژادش اعتراض دارد، در حالی که بور جدای هر بحثی، به رفاقت خود و هایزنبرگ اشاره می‌کند.

مارگرت: هنوز می‌خواهی دعوتش کنی این جا؟

بور: بیا به صورت علمی جوانب مختلف قضیه رو بسنجیم. اول از همه، هایزنبرگ یه دوسته...

مارگرت: اول از همه، اون یه آلمانیه.

بور: آلمانی جهودصفت. این لقبیه که نازی‌ها بهش دادن. (نظریه) نسبیت درس می‌داده و اون‌ها گفتن که این فیزیک یهودی‌هاست. نمی‌تونست اسم انشتین رو بیاره، اما نسبیت رو رها نکرد، به رغم اون همه فشار وحشتناک.

مارگرت: تمام یهودی‌های واقعی کارشون رو ازدست دادن. اون هنوز داره درس می‌ده (فرین ۱۴)

نژاد هایزنبرگ با روابط و مناسبات قدرت به شکل‌گیری پدیده تبعیض نژادی منجر می‌شود، تا جایی که می‌توان شخصیت هایزنبرگ را با مفهوم «دیگری‌شدگی»^۱ همخوان دانست. به عنوان نمونه، مارگرت در بخشی از نمایشنامه می‌گوید: «آلمانی‌ها بهترین فیزیکدان‌هاشون رو می‌اندازن بیرون، چون یهودی‌اند» (فرین ۵۷)، یا درجای دیگری (۱۴) مارگرت می‌گوید: «اول از همه، اون یه آلمانیه..». همان‌گونه که آلکوف از منظری انتقادی، نژاد را این‌گونه تعریف می‌کند: امروزه نژاد هیچ‌گونه پذیرش معنایی، بنیان زیست‌شناختی یا مشروعیت فلسفی ندارد (نک: آلکوف، ۲۰۰۶)؛ و حال نیز معتقد است که علی‌رغم باور گسترده، نژاد امری بیولوژیکی یا ژنتیکی نیست بلکه گفتمانی است (نک: هال، ۱۹۹۷). در واقع، مفهوم نژاد با وجود اینکه ریشه در تفاوت‌های ظاهری و بیولوژیکی

¹ Otherness

دارد، به مرور زمان به یک گفتمان فرهنگی و اجتماعی پیچیده تبدیل شده است. این تبدیل، از طریق فرآیندهای تاریخی، اجتماعی و فرهنگی متعددی صورت گرفته است. لذا نژاد توسط انسان‌ها ساخته و پرداخته می‌شود.

هایزنبرگ شخصیتی است که مکرراً بر آلمانی بودنش تأکید می‌شود. آلمانی‌هایی که از دل حزب نازی بیرون آمدند از نگاه بور یک آلمانی جهود صفت است. هایزنبرگ کسی است که بنا بر ادعای حزب نازی جزو فرودستان و طردشدگانی هستند که به واسطه قدرت مسلط و گفتمان نژادی به حاشیه می‌روند و قربانی این قدرت می‌شوند؛ تا جایی که هایزنبرگ نژاد یهودی خود را عاملی برای محدود شدنش در علم فیزیک می‌داند.

بور: ... نازی‌ها به صورت سازمان‌یافته فیزیک نظری رو ضعیف کردن. چرا؟ چون کلی از آدم‌هایی که تو این رشته کار می‌کردن یهودی بودن. و چرا بیشترشون یهودی بودن؟ چون تو آلمان، فیزیک نظری، فیزیکی که انیشتین، فیزیکی که شرودینگر و پائولی، بورن و سامرفلد، تو و من روش کار می‌کردیم، نسبت به فیزیک تجربی همیشه فیزیک سطح پایین‌تری تلقی می‌شد، یهودی‌ها هم فقط می‌تونستن شغل تدریس و ریاست دپارتمان فیزیک نظری رو به دست بیارن (فرین، ۲۵).

در ساختار دراماتیک کپنهاگ، مسئله‌ی طردشدگی هایزنبرگ را می‌توان در بستر گفتمان نژاد، قدرت و مشروعیت بررسی کرد. هایزنبرگ، به عنوان یک فیزیک‌دان آلمانی که در دوران سلطه‌ی نازیسم فعال است، در موقعیتی قرار دارد که نه فقط از سوی دولت نازی به طور کامل پذیرفته نمی‌شود، بلکه از سوی دوستان سابق خود نیز مورد سوءظن قرار می‌گیرد. اشاره‌ی هایزنبرگ به اینکه چگونه هم‌زمان علمی‌اش در آلمان او را به دلیل دفاع تلویحی‌اش از فیزیک یهودی (یعنی نظریه‌های انیشتین و بور) تحقیر می‌کردند، نشانه‌ای از حضور خشونت نژادی درون گفتمان علمی نازی است. این طردشدگی از سوی حکومت نازی، هم‌زمان است با طردی دیگر که از جانب همسر بور صورت می‌گیرد. شخصیتی که در نمایش کارکردی اخلاقی و حافظه‌محور دارد و نماینده‌ی قربانیان گفتمان نژادپرستانه به شمار می‌آید.

واکنش‌های تند همسر بور به حضور هایزنبرگ، مانند زمانی که با لحن طعنه‌آمیز می‌گوید: «تو آمدی تا ببینی ما زنده‌ایم؟ یا اینکه آیا هنوز ارزش بمباران نداریم؟»، نشانه‌ای از بی‌اعتمادی عمیق نسبت به اوست؛ گویی که هایزنبرگ، صرف‌نظر از نیتش، نماینده‌ی همان ساختاری‌ست که طرد و حذف را در بطن خود نهاده‌ی کرده است. این دوگانه‌ی طرد از سوی نازی‌ها و از سوی دوستان سابق هایزنبرگ را در موقعیتی فوکویی قرار می‌دهد: او نه کاملاً درون قدرت است، نه بیرون آن؛ بلکه در

حاشیه‌ای قرار دارد که از خلال آن، خشونت نمادین، حذف گفتمانی و زیست‌سیاست نژادی نمایان می‌شوند. به این ترتیب، نمایشنامه نه فقط درباره‌ی تصمیم‌های علمی یا اخلاقی، بلکه درباره‌ی مکانیزم‌های ظریف طرد، حاشیه‌نشینی، و بازتولید نابرابری از طریق گفتمان و سکوت است، فرایندهایی که دقیقاً در دل تحلیل‌های فوکو از جامعه‌ی مدرن جای می‌گیرند.

به‌زعم تاریخ‌نویسان، نسل‌کشی یهودیان به دست هیتلر در دوران مدرن اتفاق افتاد و منجر به مفاهیمی نظیر «نژادپرستی»^۱ و در نهایت «فاشیسم»^۲ شد. انسان‌ها توسط پدیده‌ای به نام نژاد طبقه بندی می‌شوند، گروه یهودیان به حاشیه می‌روند و نازی‌ها که خود را نژاد برتر می‌دانند و در تعریف گفتمان نژادی که از آنها به نژاد برتر یاد می‌شوند، یهودیان را تحت کنترل و اعمال قدرت و انقیاد خویش قرار می‌دهند و در پی آن، این تقابل به حذف یهودیان و به حاشیه رفتن آنها منجر می‌شود. طبق آراء فوکو می‌توان ادعا کرد که نئولیبرالیسم نوع جدیدی از سوژه‌گی را پدید آورد. البته به این نکته باید اشاره کرد که خود فوکو ترجیح داده است از واژه نئولیبرالیسم استفاده نکند؛ ولی می‌توان ادعا کرد توضیحات او در تولد زیست‌سیاست متوجه نظام (نئو)لیبرالیستی است. به قول فوکو، «هر آنچه استاندارد نباشد و در پارادایم اکثریت قرار نگیرد در گفتمان متقابلی قرار می‌گیرد که به طرد دیگری منجر می‌شود» (میلز، ۱۹۹۷، ۶۴). در نمایشنامه کینه‌هاگ، «نژاد»^۳ و «جنسیت»^۴ به‌عنوان گزاره‌های تعیین‌کننده گفتمان حضور دارند. شخصیت هایزنبرگ دیگری - طردشده‌ای است که با وجود دانش و آگاهی بالا و استعداد بی‌نظیرش در فیزیک کوانتوم، مورد اعتماد آلمانی‌ها قرار نگرفت و به حاشیه رانده شد. در نمایشنامه کینه‌هاگ، شخصیت ورنر هایزنبرگ در جایگاهی ایستاده است که نه تنها از نظر سیاسی، بلکه از منظر هویتی نیز میان دو جهان معلق است. او به‌عنوان یک فیزیکدان آلمانی که در دوران نازی فعالیت می‌کند، ظاهراً متعلق به نظام حاکم است، اما همین تعلق، درون خود تضادی خفیف و فرساینده دارد. هایزنبرگ نه فقط از سوی بور و جامعه علمی، بلکه درون آلمان نازی نیز به‌شکلی نمادین «دیگری» و حتی تهدیدی برای نژاد برتر قلمداد می‌شود. نازیسم با تأکید بر وضعیت نژادی و با درهم‌تنیدن ایدئولوژی نژادی با علم، موجب شد که حتی دانشمندان برجسته‌ای چون هایزنبرگ که تعلق خونی به نژاد یهودی نداشتند، اما به‌سبب همکاری یا نزدیکی علمی-فکری با فیزیکدانان یهودی، به حاشیه رانده شوند. در اینجا، هایزنبرگ در وضعیت تعلیق (میان‌بودگی) قرار

^۱ Racism

^۲ Fascism

^۳ Race

^۴ Gender

دارد، او نه تنها از جانب قدرت حاکم نازی مشکوک و مظنون تلقی می‌شود، بلکه در کپنهاگ تحت اشغال، و از سوی بور نیز، به چشم نماینده دشمن نگریسته می‌شود. او همواره در وضعیت دیگری است و این دقیقاً همان وضعیت طردشدگی و بی‌خانمانی است که فوکو در زیست‌سیاست به آن اشاره می‌کند، زیستی که از حمایت کامل سیاسی-اجتماعی خارج شده، اما همچنان تحت نظارت قدرت باقی مانده است در چنین شرایطی، نژاد دیگر صرفاً یک ویژگی بیولوژیکی یا اجتماعی نیست، بلکه به ابزاری برای حکمرانی تبدیل می‌شود. فرد، بر اساس تفاوت‌های فرهنگی، علمی، اجتماعی به دیگری تبدیل می‌شود که از درون به حاشیه رانده می‌شود. به عبارتی دیگر، نمایشنامه کپنهاگ روایتی است از چگونگی کارکرد قدرت در حذف، طرد، و ساختن مرز میان خودی و غیرخودی. در نتیجه گفتمان نژادپرستی به همراه کارکرد قدرت و مناسبات آن، به ابزاری برای سلطه تبدیل شده است (نک. میلز، ۲۰۰۳؛ اسمارت، ۲۰۰۲؛ کلی، ۲۰۰۹). در گفتمان نتولیبرالی که می‌تواند بر شایستگی افراد تأکید کند در اینجا عملاً به گفتمان نژادی دامن می‌زند و افراد متعلق به اقلیت‌های نژادی را به اندازه کافی شایسته نمی‌داند، همانند مارگرت (همسر بور) که هایزنبرگ را فردی شایسته نمی‌داند و از حضور هایزنبرگ ناراضی است. گفتمان نتولیبرالی به نابرابری‌های نژادی منجر می‌شود که در نهایت این امر منجر به استثمار و نابرابری‌های اقتصادی می‌شود.

۴-۶. نظارت و کنترل

اگر باور لمکه بر اینکه سیاست مرزهای خود را تا زیست بشر گسترش داده است درست بپنداریم، در نمایشنامه کپنهاگ مشاهده می‌شود که چگونه زندگی و زیست شخصیت‌های نمایشنامه تحت تأثیر و نفوذ سیاست‌ها قرار گرفته‌اند؛ و چگونه به تولید سوژه‌گی جدید منجر شده‌اند. دانش فیزیک در این نمایشنامه همانند زندان عمل می‌کند و شخصیت‌ها را به منظور نگاه خیره و نظارت کردن، محبوس می‌کند، و به کنترل کردن شخصیت‌های نمایشنامه می‌پردازد. گویی شخصیت‌هایی که در نمایشنامه به نام آنها اشاره می‌شود در «زندان سراسربین بن‌تام»^۱ قرار گرفته‌اند و به گونه‌ای زیست می‌کنند که زندان‌بان یا چشم سراسربین در مرکز، آنها را تحت کنترل و نظارت خویش قرار داده است. در نگاه نخست، مفاهیمی چون چشم سراسربین، «نگاه خیره فوکویی»^۲، نظارت و کنترل در

^۱ زندان سراسربین مفهومی است که توسط میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی، مطرح شد. چشم سراسربین یک طرح معماری برای زندان است که در آن یک برج مرکزی وجود دارد و سلول‌ها به صورت مدور در اطراف آن قرار گرفته‌اند. نگهبان در برج مرکزی حضور دارد و می‌تواند زندانیان را نظاره کند. اما زندانیان از اینکه در حال مشاهده شدن هستند یا خیر آگاه نیستند. فوکو از این مفهوم برای نشان دادن نحوه اعمال قدرت در جوامع مدرن استفاده کرد. او نشان داد که امروزه نظارت‌ها به واسطه ابزارهای الکترونیکی همیشه و همه جا در حال کنترل افراد هستند.

^۲ Foucauldian gaze

چارچوب نظری میشل فوکو ممکن است از نظر زمانی یا موضوعی، بی‌ارتباط با دوره زمامداری مارگارت تاچر به‌نظر برسند؛ با این حال، تحلیل قدرت در دهه ۱۹۸۰ بریتانیا بدون در نظر گرفتن شکل‌های مدرن حکمرانی و نظارت غیرمستقیم ممکن نیست. سیاست‌های نئولیبرال تاچر، از جمله خصوصی‌سازی، تضعیف اتحادیه‌ها، افزایش نظارت پلیسی و تمرکز بر فردگرایی مسئول، درواقع با همان منطق کنترل و انضباطی هم‌راستا هستند که فوکو آن را در قالب «حکومت‌مندی مدرن» و «چشم سراسرین» توصیف می‌کند. از این‌رو نمایشنامه‌های سیاسی این دوران را می‌توان به‌درستی در پرتو این مفاهیم یاد شده تحلیل کرد؛ چرا که خود این متون در واکنش به همان نظم گفتمانی پدید آمده‌اند که با نهادینه‌کردن اشکال تازه‌ای از قدرت، سوژه‌های نافرمان را به انضباط وادار می‌سازد.

نمایشنامه کپنهاگ به دنبال این هدف است و نشان می‌دهد که قدرت از طریق دانش و اطلاعات اعمال می‌شود. هایزنبرگ به‌عنوان یک دانشمند، قدرت دسترسی به دانش هسته‌ای را دارد و می‌تواند از این دانش برای ساخت بمب اتم استفاده کند. این قدرت او را در موقعیت کنترل قرار می‌دهد و می‌تواند بر سرنوشت دیگران تأثیر بگذارد. همچنین نمایشنامه به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه دانش می‌تواند به‌عنوان ابزاری برای نظارت و کنترل عمل کند. گفتگوهای ذهنی و دیدار تاریخی درمورد پیشرفت علم و سلطه آن بر بشر بین بور و هایزنبرگ نشان می‌دهد که چگونه دانش می‌تواند برای اعمال نفوذ و کنترل افکار و رفتار دیگران استفاده شود. این نکته مهم می‌شود که چگونه قدرت می‌تواند به‌شیوه‌های مختلف اعمال شود و افراد می‌توانند تحت تأثیر قدرت قرار گیرند. در نتیجه نمایشنامه کپنهاگ نشان می‌دهد که چگونه قدرت می‌تواند به شیوه‌های پیچیده‌تر و از طریق دانش اعمال شود. این موضوع ارتباط نزدیکی با مفهوم چشم سراسرین دارد که نشان می‌دهد چگونه قدرت می‌تواند از طریق نظارت و کنترل نامرئی اعمال شود. در دوره تاچر هم مانند بسیاری از دوره‌های تاریخی دیگر، دولت و نهادهای قدرت به دنبال اعمال نفوذ و کنترل بر جامعه بودند. دولت تاچر با اجرای سیاست‌های مختلف مانند نظارت بر رسانه‌ها، کنترل اطلاعات و اجرای قوانین به اعمال قدرت پرداخته است و به نوعی چشم سراسرین به‌عنوان یک استعاره برای نشان دادن نحوه اعمال قدرت در دوره تاچر در نظر گرفته شد (نک. فوکو، ۱۹۷۷؛ میلز، ۲۰۰۳؛ اسمارت، ۲۰۰۲). دولت تاچر برنقش دانش در جامعه تأکید داشت. دانش و تخصص به‌عنوان ابزاری برای اعمال قدرت و کنترل به حساب می‌آمد. در نمایشنامه کپنهاگ هم دانش هسته‌ای به‌عنوان ابزار قدرت مورد بررسی قرار گرفت که بازتابی از نقش دانش در دوره تاچر است. به‌عنوان مثال، سیاست‌های مربوط به بهداشت عمومی، مانند برنامه‌های واکسیناسیون و آموزش بهداشت، می‌توانستند به‌عنوان ابزاری برای کنترل

و نظارت بر سلامت جامعه مورد استفاده قرار گیرند. همچنین، سیاست‌های مربوط به مسکن و رفاه اجتماعی، می‌توانستند بر شرایط زندگی و سلامت جسمی و روانی افراد تأثیر بگذارند. در دورهٔ تاجر، گفتمان‌های مربوط به مسئولیت فردی، خودکفایی و رقابت، می‌توانستند به‌عنوان ابزاری برای شکل‌دهی به رفتار و افکار عمومی مورد استفاده قرار گیرند (نک: فوکو، ۱۹۷۷؛ میلز، ۲۰۰۳؛ اسمارت، ۲۰۰۲؛ دین، ۲۰۱۰). در دورهٔ تاجر، با پیشرفت فناوری‌های اطلاعاتی، امکان نظارت و کنترل اطلاعات افزایش یافت. این امر می‌توانست به‌عنوان ابزاری برای کنترل رفتار و افکار عمومی مورد استفاده قرار گیرد. همچنین، رسانه‌ها و تبلیغات، نقش مهمی در شکل‌دهی به افکار عمومی و کنترل رفتار افراد ایفا می‌کردند. برای نمونه مارگرت به ورود مخرب علم و تکنولوژی اشاره می‌کند و می‌گوید: «اما آلمان‌ها دارن سلاح‌هایی براساس شکافت هسته ای میسازن» (۱۷) و یا در جای دیگر از اضطرابش در مورد مضرات تکنولوژی می‌گوید:

مارگرت: و این ماشین عالی هنوز ممکنه هر مرد و زن و بچه‌ای رو نابود کند. و اگه ما واقعا مرکز دنیاییم، اگه ما واقعا تنها چیزی هستیم که ذات هستی رو نگه می‌داره، چی باقی می‌مونه؟
بور: تاریکی. تاریکی مطلق و نهایی (فرین ۹۹).

در گفتگویی که بین بور و مارگرت رخ می‌دهد، به قوت گرفتن فناوری دانش، و همچنین قدرت گرفتن ابزارهایی اشاره می‌شود که انسان‌ها را کنترل می‌کنند و حتی زندگی و مرگ آنها را نظارت می‌کند. در گذشته سازمان‌ها و نهادها در گذشته مسئول کنترل و نظارت بودند اما امروزه و در دوران مدرن ابزار و تولیدات علمی می‌تواند این کنترل را به دست بگیرد و انسان‌ها را به انقیاد بکشاند. علم فیزیک می‌تواند دست به تولید ابزارهایی بزند که هر کدام از آنها زیست بشر را کنترل می‌کند و حتی این دانش پا را از حریم شخصی و خصوصی فراتر می‌برد و کنترل افراد را به دست می‌گیرد. به باور فوکو، انضباط راهی است برای اعمال قدرت. او در کتاب *مرقبت و تنبیه* اذعان می‌کند که «نهادهای اجتماعی مانند میکروسکوپ عمل می‌کنند. نهادهای اجتماعی به وسیله‌ای برای دیدن، ثبت کردن و تعلیم مردم تبدیل شده‌اند، و مانند سیستمی مخفی برای کنترل افراد محسوب می‌شوند» (فوکو، ۱۹۷۷، ۱۷۳). فوکو با تشبیه نهادها به میکروسکوپ، بر این نکته تأکید می‌کند که قدرت در دوران مدرن، به صورت نامحسوس و در سطح خرد اعمال می‌شود. او معتقد است که نهادهای اجتماعی، به‌عنوان ابزارهای نظارتی و کنترلی، نقش مهمی در اعمال قدرت در دوران مدرن ایفا می‌کنند.

در مجموع، نظارت و کنترل در کپنهاگ نه تنها به عنوان سازوکارهای بیرونی قدرت (مانند ساختارهای امنیتی نازی یا نظارت علمی دولت‌ها)، بلکه به مثابه درونی شدن قدرت در ذهن و وجدان شخصیت‌ها بازنمایی می‌شود. این نظارت درونی، همان حکومت‌مندی مورد نظر فوکو است که در آن افراد خود را در موقعیت‌های گفتمانی و ارزشی کنترل می‌کنند، بی آنکه الزاماً نیرویی بیرونی ایشان را وادار سازد. کپنهاگ از خلال بازنمایی آشفتگی ذهنی هایزنبرگ، حس گناه، و دوگانگی در داوری اخلاقی، نشان می‌دهد که چگونه علم، اخلاق، و سیاست درهم تنیده شده‌اند و چگونه قدرت، حتی در سکوت و عدم قطعیت، قادر است سوژه‌ها را هدایت، محدود و تنظیم کند. بدین سان، نمایشنامه نه فقط بازنمایی یک لحظه تاریخی، بلکه تبلور پیچیدگی‌های حکومت‌مندی مدرن و زیست‌سیاست در جهان متأخر است؛ جهانی که در آن انسان‌ها نه تنها موضوع علم، که موضوع سیاست زندگی نیز هستند.

نتیجه گیری

نمایشنامه کپنهاگ اثر مایکل فرین، در سطحی فراتر از یک موضوع تاریخی، بستری را برای تحلیل و بررسی پیوندهای میان علم، اخلاق و سیاست فراهم می‌آورد. در این اثر، دانش به عنوان عنصری درهم‌تنیده با سازوکارهای قدرت، موضوع تحلیل قرار می‌گیرد. عنصری که می‌تواند در راستای تولید و توجیه اشکال مختلف حکمرانی به کار رود. دانش در نمایشنامه کپنهاگ به کمک قدرت برای تولید بمب و ابزارهای جنگی استفاده شد و دانش مسلط، زیست بشر و اختیار بشر را تحت کنترل خود قرار داد و همین دانش و پیشرفت علم در دوره تاجر هم به نوعی با اعمال قدرت و نظارت، زیست و زندگی بشر را برای حکمرانی قوی‌تر تحت نظارت خود درآورد. در این راستا، مفاهیم فوکویی زیست‌سیاست و حکومت‌مندی نقش محوری ایفا می‌کنند. از یک سو نمایشنامه، با تمرکز بر بحران‌های تصمیم‌گیری در بستر جنگ و پژوهش‌های علمی مرتبط با تسلیحات هسته‌ای، نشان می‌دهد که چگونه دانش می‌تواند به ابزار کنترل حیات، مرگ و جمعیت مبدل شود. به عبارتی، کنشی که در بطن خود منطق زیست‌سیاست را بازتولید می‌کند. دانشمندان، بویژه هایزنبرگ، در موقعیتی قرار می‌گیرند که باید میان پیشبرد دانش و پیامدهای سیاسی-اخلاقی یکی را انتخاب کنند؛ انتخابی که نه تنها حیات دیگران بلکه هویت اخلاقی خود آنان را نیز در بر می‌گیرد. از سوی دیگر، تمرکز نمایشنامه بر مسئولیت فردی در شرایطی سرشار از ابهام، ناتمامی و عدم قطعیت، به روشنی با مفهوم حکومت‌مندی پیوند می‌یابد. در جهان نئولیبرال، افراد تشویق می‌شوند تا خود را به مثابه سوژه‌هایی مختار، عقلانی و مسئول تلقی کنند؛ سوژه‌هایی که باید خود را اداره کنند و تبعات تصمیماتشان را بپذیرند، حتی زمانی که عوامل ساختاری و سیاسی از کنترل آنان خارج است. در این بستر، فرین

موفق می‌شود نشان دهد که چگونه ساختارهای قدرت از طریق خطاب قرار دادن سوژه به‌عنوان عامل آزاد و اخلاق‌مدار، شکل‌های نوینی از سلطه را بازتولید می‌کنند. در نهایت، کینهاگ اثری است که از مرزهای بازنمایی تاریخی فراتر می‌رود و به بررسی سازوکارهای پیچیده قدرت، دانش و اخلاق در جهان مدرن می‌پردازد؛ جهانی که در آن، دانش نه صرفاً نیرویی برای کشف، بلکه ابزاری برای حکمرانی و تنظیم حیات انسانی است. به‌طور کلی این تحقیق نشان می‌دهد که چگونه مفاهیم فوکویی می‌توانند به درک عمیق‌تری از شرایط اجتماعی و سیاسی دوره تاچر کمک کنند و چگونه ادبیات می‌تواند به‌عنوان ابزاری برای بازنمایی و نقد این شرایط مورد استفاده قرار گیرد.

References

- Alcoff, Linda. *Visible identities: Race, Gender, and the Self*. Oxford UP, 2006.
- Barnette, David. "Reading and Performing Uncertainty: Michael Frayn's *Copenhagen* and the Post dramatic Theatre." *New Theatre Quarterly*, Vol. 30,(2, July 2005): 139-149.
- Brown, Wendy. *Undoing the Demos: Neoliberalism's Stealth Revolution*. New York, Zone Books, 2015.
- Danaher, Geoff, et al. *Understanding Foucault*. America, SAGE Publication Ltd, 2000.
- Dean, Mitchell. *Governmentality: Power and Rule in Modern Society*. 2nd ed., SAGE Publications, 2010.
- E. Klemm, David. "The Darkness Inside the Human Soul: Uncertainty in Theological Humanism and Michael Frayn's Play *Copenhagen*". *Literature and Theology Oxford University Press*, Vol. 18, no.3, (September 2004): 292–307.
- Foucault, Michel. *Discipline and punish, the Birth of Prison*. Tr.by Alan Sheridan, New York, the United States by Random House, 1977.
- , *Security, Territory, Population: Lectures at the Collège de France*, 1977–78. New York, Palgrave, 2007.

- , *The Archaeology of Knowledge*. Translated by A. M. Sheridan Smith. New York, Routledge, 1972.
- , *The Birth of Biopolitics: Lectures at the Collège de France, 1978–1979*. New York, Palgrave, 2008.
- , *The History of Sexuality (Volume I: An Introduction)*. Translated by R. Hurley. New York, Pantheon Books, 1978.
- Frayn, Michael. *Copenhagen*, Tr.by Hamid Ehya, Tehran:Nila, 2015/1394.
- Friedman, Milton. *Capitalism and Freedom*, Chicago, The University of Chicago,1962.
- Giddens, Anthony. *The Consequences of Modernity*. Stanford, Polity Press, 1990.
- Grestle, Gray. *The Rise and Fall of the Neoliberal Order*. UK, Oxford University Press,2022.
- Hall, Stuart. *The Road to Renewal. Thatcherism and the Crisis of the Left*. London, Lawrence& Wishart,1988.
- , et al. *The Neoliberal Revolution:Thatcher, Blair, Cameron - and Beyond*.Edited by D. Massey et al., Lawrence & Wishart, 2015.
- , *The Essential Stuart Hall:Selected Writings*. Edited by David Morley, Duke University Press, 2013.
- , “Race: The Floating Signifier. *Reprentation: Cultural Representations and Signifying Practices*”, edited by Stuart Hall, Jessica Evans, and Sean Nixon, SAGE Publications, 1997, pp. 257-266.
- Harvey, David. *A Brief History of Neoliberalism*. UK, Oxford University Press, 2005.
- , *The Condition of Post Modernity*. UK, Oxford, Basi, Blackwell, 1989.
- Hayek, Friedrich. *The Road to serfdom*. NewYork, George Routledge & Sons, 1944.

- Hidense, Bary. *Discourses of power: from Hobbes to Foucault*. Translated by Mostafa Younesi, Shiraze. Tehran: Ketabe Ma, 1996.
- Horkeimer, Max & Adorno, Theodor. *Dialectic of Enlightenment*, Translated by Edmund Jephcott, California, Stanford University press, 2002.
- Kelly, Mark G. E. *The Political Philosophy of Michel Foucault*. New York, Routledge, 2009.
- Kritzer, Amelia. *Political theatre in Post-thatcher Britain*. UK, Palgrave, 2008.
- Lemke, Thomas. *Biopolitics an Advanced Introduction*. Translated by Eric Frederick Trump. New York, University Press, 2011.
- Marcuse, Herbert. *One-Dimensional Man*. UK, Routledge & Kegan Paul, 1964.
- Mills, Sarah. *Michel Foucault*. London, Routledge, 2003.
- , *Discourse*. London, Routledge, 1997.
- Smart, Bary. *Michel Foucault*. Translated by Hasan Chavoshian and Leila Joafshnai. Tehran, Ketabe Ame, 2007.
- Simons, Jon. *Foucault & the Political*. London and New York, Routledge, 1995.
- Stewart, Victoria. "A Theatre of Uncertainties: Science and History in Michael Frayn's *Copenhagen*". Published online by *Cambridge University Press*, 2009. Accessed on 15 January. 2009.
- Wellerstein, Alex. "Historical thoughts on Michael Frayn's *Copenhghen*". *blog.unclearscrecy.com*, 2016. Accessed on 26 Feb. 2016.